سخنرانی مسجدالنبی قزوین ربیع الاول جلسه 4

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ.

مانند شب‌هاي گذشته، در پناه ولايت اين بزرگوار خواهيد رفت و اميدوارم سايه لطف و عنايت خاصّه‌اش بر سر همه شما و همه اهل اين شهر و همه اهل اين مملكت، مستدام باشد.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) [1]

سخن در ولايت مطلقه حق متعال نسبت به تمام ممكنات بود. قدرت عامه تامه كامله شامله خدا، از دُرّه بيضاء تا ذرّه هوا را گرفته است، و همه آن‌ها را زير و رو ميكند و به همين ولايت، خودش را به ممكنات مينماياند. ديشب يك مطلبي را اشاره كردم و توضيح و تفصيلش را به مقداري كه وقت مساعدت كند و اقتضا كند به عهده امشب گذاشتم.

طبيعيّين و ماديّين يك حرفي دارند. اين مسأله ماديّت و انكار عوالمِ غير محسوسه نمودن، منحصر به عصر و زمان و قرن ما نيست. از چندين قرن و از هزارها سال قبل اين مطلب بوده است. يك عدّه از حكما و فلاسفه، منكر ماوراء طبيعت شده‌اند و عوالم وجود را منحصر در عالم محسوس ميدانستند. يعني مي‌گفتند: هر چه به چشم ما آمد و با حس لامسه ما لمس شد، يا نواي او به گوش ما رسيد، «موجود» فقط همين‌ها است. آنچه از محيط حواس پنج گانه ما خارج باشد، وجود ندارد. اين را از چند هزار سال قبل ميگفتند. منحصر به حالا نيست كه از اروپا در آورده باشند، نه! در اروپاي قديم، يونان كه مركز حكما و فلاسفه بود، آنجا هم فلاسفه بر دو دسته بودند، يك دسته

ميگفتند: «عالم منحصر در عالم محسوس است.» يك دسته هم ميگفتند: «ماوراي عالم محسوس، عوالم ديگري است كه از محيط ادراكات حسّي ما خارج است.»

فضلا و دانشمندان خوب توجّه كنند. اگر يك مقداري هم بعضي از مطالب، صورت علمي به خودش داشت، خسته نشويد. به حرف‌هاي ساده خواهيم رسيد. چاره ندارم. پي ريزي مطلب بايد روي اصول علم بشود. قرون اخيره، يك اضافهاي بر اين كرده است. گفتند: عالم، منحصر به همين عالم محسوس است. و اين عالم محسوس در نشوءِ ارتقاء است؛ در طريق تكامل است. ميلياردها سال قبل، اين عالم به يك صورت ديگري بوده است و در اثر حُسن انتخابات طبيعي و ناموسِ نُشُوءِ ارتقائي (نَشْوْ غلط است) كه در اين عالم است، اين همين طور تكامل پيدا كرده، تكامل پيدا كرده، پيوسته بالا رفته، كمّاً، كيفاً، فعلاً، انفعالاً، جوهراً، عرضاً، پيوسته كامل شده، كامل شده، پيوسته نواقصش را كم كرده و مكمّلاتي پيدا كرده است. اين هم مبتني بر چهار ناموس است كه گفتهاند. حالا آن حرف‌ها را نميخواهم بگويم. به درد شماها هم نميخورد.

يك نتيجهاي گرفته‌اند كه آن نتيجه را ميخواهم محرمانه و در حضور اين سه چهار هزار جمعيّت، به گوش شما برسانم! نتيجهاي كه دانشمندان و فلاسفه طبيعي قرون اخيره گرفتهاند، اين است كه گفتهاند: ما نوه عنتريم! اين نتيجهاش! نتيجهاش اين شده كه ما، آقازاده‌هاي ميمونيم. ما بچههاي عنتريم. نياكانِ قديمِ چندين ميليون سال قبل ما، عنتر بودند. اين عنترها، ريزه ريزه روي انتخاب طبيعي و ناموسِ نشوءِ ارتقاء، مدام زوائد و مُضافات را ريختند، پشم را ريختند، دم را ريختند، ناخن‌ها را پهن كردند، از آن مانيكوري كه داشته، انداختند، ريزه ريزه روي دو پا ايستادهاند، خورده خورده بينيها قلمي شده، كم كم پشم‌ها و كرك‌هاي صورت و بدن ريخته است.

چون انسان با حيوانات ديگر، سه مميّز طبيعي بيشتر ندارد: يكي اين كه انسان «بادي البشرة» است، يعني پيشانيش مو و پشم و كرك ندارد، حيوانات ديگر دارند. يكي «عريض الظُفرة» است، ناخن‌هايش پهن است. ناخن‌هاي حيوانات ديگر، مثل سر نيزه ميماند. تيز است، دراز است. اين دو تا. يكي هم انسان، «مستوي القامة» است، روي دو پا راه ميرود.

حدّ انسان به مذهب عامّه

حيواني است مستوي القامة

گفتهاند: آن اجداد بزرگ ما (عنترها) روي تكامل طبيعي پيوسته بالا آمدند، بالا آمدند. ميليون‌ها سال گذشته، پشم‌هايشان ريخته است، ميلياردها سال گذشته، دُمشان ساقط شده است. اين اُس اُس كه

پشت كمرتان است، ميگويند: اين دنباله دمِ بابا بزرگ‌هايمان است. اندك اندك ناخن‌هاي تيزِ دراز، پهن شده است. اندك اندك روي دو پا راه رفتهاند. اول با عصا، بعد بي‌عصا.

اين يك نتيجهاي است كه فلسفه طبيعي در قرون اخيره، گرفته است كه اين مطلب در اعصار قديمه نبوده است. اين را ميخواستم بگويم. انصافاً علم است آقايان! علم، همان است كه جدِّ امجد ما را عنتر بداند و خودش را زائيده عنتر بداند! عنتري كه متنوّع به يك نوع ديگر و متطوّر به يك صورت آخري شده است.

خوب، اين شبهه غلط است. اين حرف‌ها اساس ندارد. در اين بحث هم نيستم، و الا ميتوانم بگويم چه ميگويند و كجايش اشكالات دارد. ولي اين مجالس، مجلس منبر است و براي اين حرف‌ها منعقد نشده است. براي اين كه اين شبهه در ذهن‌ها نيايد، و براي اين كه خيال نكنند عالَم، بالطبيعه رو به كمال است و كمال، طبيعي اين عالم است، و تطوّرات، تطوّرات طبيعي است، به همين دليل خداي متعال، همه اشياء را از بالا تا پايين، هم كامل ميكند، هم ناقص ميكند؛ به دو قطبِ مخالف. زير ميبرد، رو ميآورد. كه اگر همه حركات را حركات كمالي قرار ميداد و همه را -چه افراد و چه اجتماع- را رو به ترقي ميبرد (حالا آن هم باز دامنه طويل‌الذيلي دارد) شبهه پيش مي‌آمد. خداوند همه چيز را، اجتماعات را بالا ميبرد، بعد پايين ميآورد. تمدّن را به اوج ميرساند. يك مرتبه آن را به توحّش و بربريّت ميآورد.

دو سه كلمه اين جا بگويم! شما خيال نكنيد كه اين صنايع و اين تجليّات و ترقيّات علمي، براى همين اين دو سه قرن اخير شماست. نه! اشتباه نشود. اين دنيا، كهنه دنياست. به مرّات و كرّات، تمدن از جميع جهات اوج گرفته و باز برگشته است. آن دهقان، یک وقتي به حضرت خليفه ثانيه عمر رسيد. خليفه، تاء تأنيث دارد. اهل علم تشريف دارند. ما نميتوانيم خلاف ادب بگوييم. «رضي الله عنّا جميعاً» خدا از ما راضي باشد. آن دهقان، وقتي به حضرت خليفه ثانيه رسيد، شروع كرد از تمدّن بابليها، در اعصار و قرون قبل گفتن. چيزهايى به عمر گفته است و اين‌ها را در كتاب‌ها نوشتهاند. يك چيزها به عمر گفته كه آدم حيران ميشود. صنعت امروز، در مقابل آن صنايع، تقريباً ميشود گفت صفر است. گفت: خليفه، نميداني! ما از آبائمان، آبائمان از اجدادشان، از آبائشان، آن‌ها از آباء آبائشان، همين طور علم‌هايي سينه به سينه داريم. تمدّن مردم اين خاك و محيط، بر پايههاي عجيبي بوده است. آن وقت شروع كرد به ذكر كردن بعضي چيزها. يك دو قلمش را من ميگويم. گفت: ما از آبائمان شنيدهايم يك اِموزه‌اي -يعني يك مرغابي- از مس درست كرده بودند، بالاي

دروازه گذاشته بودند. اگر دزدي، به عنوان دزدي ميخواست وارد شهر شود، به محض اين كه اين دزد، قدمش را در شهر ميگذاشت، آن اِموزه، آن مرغابي مسي، بنا ميكرد قارقار، دار دار راه انداختن! اداره اطلاعات و كارآگاهي و شهرباني، مطّلع ميشد كه يك دزدي آمده، زيرا آن مرغابي دارد قار قار ميكند. در تحقيق و جستجو مي‌شدند، دزد را به دست ميآوردند، يا بيرونش ميكردند يا خفه دمش مي‌كردند، آن مرغابي از قار قار ميافتاد. اين يك چشمه صنعت آن‌ها بوده است و هنوز صنعت امروز به اين پايه نرسيده است.

يك چشمه ديگرش را هم بگويم. ميگويد: حاكم و فرمانده و فرمانفرماي اين شهر، يك فرشي داشته كه به اصطلاح امروز، نقشه جغرافياي طبيعي مملكت، روي اين فرش كشيده شده بوده است. شهر شمالياش كجا و جنوبياش كجا و قريه شرقياش كجا و ده غربي كجا، و روابط اين‌ها با هم چيست. يك درياچهاي هم داشتهاند. آن وقت، از شهرستان‌ها و قُراء و دهات، اگر مالياتشان و عوارضشان و بدهيهايي را كه بايد به حكومت برسانند ميآوردند، كه هيچ؛ ولی اگر نميآوردند، حاكم و فرمانده، از اين درياچه كه عكس و نقش آن، روي اين فرش گسترده است، يك خطي تا به آن دِه ميكشيد. يك مرتبه آب، مثل سيل، به طرف آن دِه ميرفت. اگر مردم فوري ميآوردند بدهيشان را به خزانه دولت و حكومت ميپرداختند، خط را كور ميكرد، آب قطع ميشد، و گر نه، اين آب ميرفت، همهشان را غرق ميكرد. هنوز صنعت امروز به اين پايهها نرسيده است.

اگر ياد پيرمردها باشد، سابق يك معركههاي درويشي بود و يك مرشدهايي در قهوه خانهها، بنا ميكردند به راه رفتن و حرف زدن و گرم كردن قهوه خانهها. آن وقت، رموز حمزه و حسين‌كرد و اين طور چيزها ميخواندند. اين رمّان‌هاي تازه در نيامده بود. افسانه‌ها و رمان‌هاي قديمي بود. ميگفتند كه: ديو تنوره كشيد، رفت به آسمان. بابا نسيم عيّار، كلاه غيبي سرش گذاشت. يك مرتبه از در مجلس پنهان شد. اين‌ها جزء افسانهها و رمّان‌هاي قديمي بوده است. شما خيال ميكنيد اين‌ها همهاش ابتكارات خيالي بوده؟ نه، نه! يقين بدانيد در اعصار قديمه، در پنج هزار سال، ده هزار سال قبل، خبرهايي بوده است. خدا با اين بشر كه قوم و خويشي ندارد كه با آن‌ها دشمني داشته باشد. خدا به بشر امروز يازده انگشت نداده كه به آن‌ها ده تا داده باشد. خدا به مغز امروز، يك چيزهاي علاوهاي نداده كه به مغزهاي قديم نداده باشد. همين مغزها را آن‌ها هم داشتهاند. همين فكرها را قُدَما هم داشتند. همين فكرها هم تعمّق ميكردند، تأمّل ميكردند و زواياي از مزاياي طبيعت را براي خودش باز ميكرده و ميرفته است.

دیو یك چیزي بوده مثل همین طیّاره ما. اگر بخواهیم تشبیه کنیم به دیو، آن دیوي که میگویند تنوره کشید و قاري کرد و بلند شد. همین طیّاره ما، هم یك دیوي است که قاري میکشد و میرود بالا. در قرنهاي قبل یك هواپیمایي بوده است، ولی هنوز کلاه غیبیاش در نیامده است.

در ایتالیا، یك حکیمي، یك شعاع دیگري را پیدا کرده است. یك ایکس دیگري را پیدا کرده که آن شعاع را وقتي عبور بدهند از جسمي، به کلّي آن جسم پوشیده و پنهان و مخفي میشود. این عمل در شانزده هفده سال قبل در ایتالیا شده است. یکي از دانشمندان، یك شعاع دیگري را اکتشاف کرده، و بعد رفقایي از دانشمندانش را دعوت کرده، روي صندلیها نشانده است. یك مرتبه هر صندلي نشیني نگاه کرده، دیده خودش هست و آنهاي دیگر نیستند. اینها کجا رفتند؟ حتي خود میزبان را هم ندیدند. میزبان کجا رفت؟ بعد از پنج دقیقه، همه هم دیگر را دیدند. رو کردند به آن دانشمندي که میزبانشان است: فلاني! تو سحر و جادو هم بلدي؟ این کارها از دانشمندان، دیگر خیلي قبیح است! گفت: نه سحر است، نه جادو، نه چشمبندي. این حرفها نیست. در همین بین که صحبت میکردند، دو مرتبه باز، هر یك خودش را دید، و بس. و دیگران را ندید. بعد از سه دقیقه، همه هم دیگر را دیدند. اي چه پرده تئاتر سینمایي بود که تو نشان دادي؟ گفت: هیچ! من یك شعاعي را کشف کردهام. آن شعاع را که من از صندليهاتان عبور ميدهم (صندليهاتان همه سیم کشي شده است) از شما که عبور میدهم، شما و صندلیها همه پنهان میشوید. و به جز خودتان، هیچ چیز را نمیبینید. و بعد، این اختراع را به دولت ارائه کرد و به نام خودش ثبت کرد. دولت ایتالیا جلوي او را گرفت. گفت: حق اعمال این صنعت را نداري، و این نباید همگاني و عمومي بشود، و خطر اجتماعي براي بشر دارد. توجه کردید؟ یك شعاعي عبور میدهد، همه پنهان میشوند. آن کلاه غیبي بابا نسیم که به سرش گذاشت، پرده کاملتر این است.

غرض، توي این حرفها نمیخواهم بروم، و الا آن قدر میگفتم که شماها مثل این چراغ در نظرتان روشن بشود که این اختراعات و این صنعت و این تمدّن، تازگي ندارد. این عجوز دنیا، این پیر زن قدیمي چندین هزار ساله، چندین نوبت از این بچّهها را به عمل آورده، بعد همه را گور به گور کرده است. تمدّنها پیدا میشود، یك مرتبه بر میگردد. اجتماعات زیاد میشود. یك مرتبه یك بلاي آسماني، زمیني، دریایي، به دست خودشان، به غیر خودشان، برایشان نازل میکند. یك بمبهاي هیروشیمایي که دوتا را بیندازند، یك مملکتي را از بین ببرند. دو مرتبه با دست خودشان، توي سر خودشان میزنند. اجتماع را بر میگردانند به سوي انفراد.

عيناً شما چه جوري هستيد؟ اين عالم هم همين طور. عالم متشاكل الاطراف است. از هر طرفش ميشود حكم طرف ديگر را به دست آورد. تو قوي ميشوي، ضعيف مي‌شوي. بزرگ ميشوي، چاق ميشوي، بعد لاغر و باريك ميشوي. چهاردست و پايي راه ميروي، بعد دوپايي ميشوي، بعد هم به پيرمردي كه برسي، باز چهار دست و پايي ميشوي. چهار قدم راه را با سيصد تا اِهِن و تُلُپ و اُح و كُح، بايد بروي. عيناً دنيا در جميع شؤونش همين طور است. خدا بالا ميبرد، پايين ميآورد، بالا مي‌برد، پائين ميآورد، بالا ميبرد.

چرا؟ به حكمت‌هاي زيادي. يكي دوتا از آن‌ها را اشاره ميكنم. يكي اين كه شبهه داروينيها برود جارو بشود. آقا! حُسن انتخاب طبيعت نيست. آقا! ناموس نشوء ارتقاء نيست. طبيعت، «الاَرقي فَالْاَرقي» و «الأكْمَل فَالْأكْمَل» را نميخواهد. دست طبيعت نيست. طبيعت كيست؟ طبيعت چيست؟ اين بي‌حسّ بي‌شعور، اين مادّه و قوّه، اين انرژي كه حس ندارد، شعور ندارد، ادراك ندارد، او كيست كه بالا ببرد؟ خدا مي‌گويد مائيم كه از پس پرده غيب بالا ميبريم، پايين ميآوريم. پايين ميآوريم تا بفهميد كه طبيعت نيست. علما تشريف دارند؛ چون طبيعت واحده، اقتضاي دو اثر متخالف را نميكند. طبيعت واحده، مبدأ اثر واحد است. آتش دائماً رو به بالا ميرود. سنگ دائماً رو به زمين ميآيد. آب را رها كني رو به زمين ميآيد. هيچ وقت شده كه از زمين به آسمان باران برود؟ نه! دائماً باران از آسمان به زمين ميآيد. هيچ وقت شده كه شعله آتش، از بالا رو به پايين بيايد؟ نه! دائماً از پايين رو به بالا ميرود. ثقيلين، ميل به مركز و ثقل ميكنند، خفيفين ميل به عِلْو ميكنند. محال است يك طبيعت واحده، دو اثر متخالف داشته باشد. براي اين است اگر بالا رفتني است، پس چرا پايين ميآيد؟ اگر طبيعت رو به تكامل است، پس چرا تناقض پيدا ميكند؟ چه در افراد، چه در اجتماعات، در تمام شؤون. به خدا اگر بخواهم شرحش را بدهم سه چهار منبر طول ميكشد.

نقش هستي، نقشي از ايوان اوست قطرهاي كز جويباري ميرود

خاک و باد و آب، سرگردان اوست از پي انجام كاري ميرود

او به دريا حكم طوفان ميدهد

طوفان دريا، امري طبيعي نيست. تنها به جذر و مدّ هم نيست. به جريان بادها هم نيست. همه به فرمان اوست. لهذا گاهي هم فرمان ايست ميدهد. همين طور كه فرمان «برو، قدم پيش» مي‌دهد همان طور فرمان «قدم پس» هم ميدهد. مثل اين كه در زمين موسي7، فرمان «قدم پس» داد.

او به دريا حكم طوفان ميدهد

او به موج وسيل، طغيان ميدهد

گاهي هم ميگيرد تا معلوم بشود اين‌ها در قبضه يك ماوراءالطبيعه هستند. گاهي همين آتش سوزنده را گلستانش ميكند. هر چه در آب سيّال بيفتد، مي‌خورد. آب مثل شكم معاويه ميماند؛ بي پير! هر چه ميريزي، بلعش ميكند. شكم معاويه هم همين طور بود. گفت:

و صاحب لي بطنه كالهاوية

كأنَّ في امعائه معاوية

همين آب را مثل سنگ سخت ميكند، و ديوارهاش ميكند. براي دوازده صِنف و براي حضرت موسي7 مثل ديوار كرد. براي اين كه بفهماند آقا! حكم طبيعت نيست. يك ماوراءالطبيعه هست كه اين طبيعت را افسار كرده است. اين مُلك، يك ملكوت دارد. اين جسد، يك روح غيبي دارد كه به فرمان غير است. اين است كه زير و رو مي‌كند، تا معلوم بشود كه انتخاب طبيعي نيست. تا معلوم بشود گفتار فلاسفه طبيعي اخير، حرف مفت است. اگر طبيعت، انتخاب «الأكْمَل فَالْأكْمَل» و «الأرقي فَالْأرقي» ميكند، چرا يك مرتبه اين طبيعت وارونه ميشود؟ چرا تو پيرمرد ميشوي؟ چرا؟ اگر طبيعت است، حُسنِ انتخابِ طبيعي است، چرا قواي تو از دستت ميرود؟ چرا گردنت خم ميشود؟ چرا ريش در ميآوري، آن خوشكلي از بين ميرود؟ آن گلستان بودي، بعدش شوره زاري ميشوي؛ چرا؟ چرا حُسْن تو مبدّل به قُبح ميشود؟ چرا قُوَّت تو مبدّل به ضعف ميشود؟ چرا علم و دانايى تو به جهل و ناداني منقلب ميشود؟ چرا اين ترقّيات اجتماعي، يك مرتبه بر ميگردد، تنزّل و انحطاط اجتماعي ميشود؟ اگر طبيعت است بايد دائماً جلو برود.

قرآن را بخوانيد. ميگويد: (يُحْيي وَ يُميتُ) [2] و «يُميتُ و يُحيي»، (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ) [3] ؛ (قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ) [4] دارا ميكند، نادار ميكند. عزيز ميكند، ذليل ميكند. به دو قطب مخالف، تبديل و تحويل ميدهد تا اين شبهه از بين برود. تا معلوم بشود يك دست غيبيِ قادرِ مختاري هست. چون قدرت و اختيار، در زمينهاي ظاهر و آشكار ميشود كه شخص قادر، مقدور را به دو جانب، تحويل بدهد و تحوّل بدهد.

اين را هم بد نيست بگويم. چون براي خاتميّت نبوت (كه ميخواهم إن شاء الله اگر زنده بودم صحبت كنم) لازم است بدانيد. امشب جلو مياندازيم. اگر دست بنده، دائماً همين طور بلرزد. همين طور، امسال ببينيد دست بلرزد. سال آينده ميلرزد. امشب ميلرزد. فردا، هر وقت ديديد، مي‌بينيد اين دست من ميلرزد، يقين ميكنيد كه اين دست از قدرت من خارج است. اين حركت، حركت اختياري نيست.

این يك علّتي و يك مرضي و بيماري در عضلات و اعصاب من پيدا شده كه این دست، مرتعش است و دائماً حركت ميكند. این طور نيست!؟ حالا اگر دیدید يك ساعت این دست این طوري حركت ميكند، نيم ساعت دیگر هم آرام است، مثل الآن، من گاهي دستم را حركت ميدهم، گاهي هم مثل این دست ميگذارم روي زانو، ميفهميد كه این حركت به اختيار من است، به قدرت من است. چون سكون دارد. چون آرامش دارد. اگر حركت از اختيار من خارج ميبود، دیگر آرامش پيدا نميكرد. این كه آرامش پيدا كرده، نشانه این است كه حركت به قدرت من و به اختيار من است. آرامش هم به قدرت و اختيار من است. لذا این يك حكمت كه خداوند متعال، يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ، در دو قطب مخالف كار ميكند. (يُحْيِي وَ يُميتُ) هم زنده ميكند، هم ميميراند. هم ميدهد، هم ميگيرد. تا معلوم شود دادنش به قدرت و اختيار اوست و به فضل عظيم و لطف عميم اوست. گرفتنش هم به قدرت و اختيار اوست، و آن هم به عدل عميم و قهاريّت عظيم و مهيمنيّت اوست. براي این است كه زیر و رو ميكند. براي این است كه به دو قطب متخالف ميچرخاند و بالا ميبرد، پایين ميآورد.

(يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ) [5]

يك فایده دیگر: براي این است كه تو، هم به «داد» خدا اميدوار باشي، و هم از «گرفت» خدا بيمناك باشي. این نكتهاي است. ميدهد و ميگيرد. ميدهد تا تو، اميدوار به فضلش بشوي. خدایي است كه مُعطي است. خدایي است كه مُلك ميدهد. ثروت ميدهد. سلطنت ميدهد. عزّت ميدهد. زن و فرزند ميدهد. اعتبار و بازار ميدهد. قوم و خویش و ایل و تبار ميدهد. بدون استحقاق من، بدون لياقت من، بدون استحقاق و استعداد من ميدهد.

يك دو تا كلمه هم این جا بگویم. آقایان اهل علم! دانشمندان محضر! يكي از اشتباهات فلسفه این است، فلسفه ميگوید: هيچ فيضي به هيچ مستفيضي نميرسد، مگر در زمينه استعداد او و به اندازه استعداد او. این، يكي از حرفهاي علمي فلسفه است كه اگر بخواهم شرحش را بدهم، يك درسي است. يكي از اشتباهات بزرگ فلسفه این است. در حالي كه «فيضِ حق را قابليت، شرط نيست.» خودِ «استعداد» را هم خدا ميدهد. «يَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.» [6] «استحقاق» با «استعداد» و «استدعاء فطري» هر سه، سه لفظ است، امّا يك معني را ميفهماند.

ما نبودیم و تقاضامان نبود

(هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُورا) [7]

روایت دارد: «لَا مَعْلُومٌ وَ لَا مَجْهُولٌ.» [8]

قربان این دهان امام باقر7 بروم كه ميگويد: «لَا مَعْلُومٌ وَ لَا مَجْهُولٌ.»

يك اقيانوس معرفت در همين «لامعلوم و لامجهول» افتاده است. آقايان بزرگان! همين كلمه «لامعلوم و لامجهول» كه گفته است، ريشه عرفان را كنده است. ماهيّاتِ مستجنّه در كنه ذات را، كه عرفان مي‌گويد، امام باقر 7ريشه‌اش را كنده، آن طرف انداخته است. «ماهيّات مستجنه در كنه ذات» چيست!؟

ما نبوديم و تقاضامان نبود

لطف تو، بر ما عنايت‌ها نمود

اصلاً «نيست» بوديم. «نيست» فهم ندارد. «نيست» شعور ندارد. خود «شعور» را خدا به اين معدوم داده است.

در عدم، ما مستَحِقان كِي بُديم

كه به اين عقل و به اين دانش زديم

دعاها را بخوانيد. عزيزان من! ميوه‌هاي قلب من! نورهاي چشم من! آقايان محصّلين! طلّاب علوم دينيه! آقا زاده‌هاي محترم! دعاها را بخوانيد. در دعاها، ابوابي از معارف خوابيده و گنجانده شده است. يك كلمه‌اش را من گفتم. به حقّ چهارده معصوم:، در هر دعايي يك سِرّ عرفاني خوابيده كه ريشه فلسفه و عرفان بشري را ميسوزاند. «يَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.» اي خدايي كه پيش از استحقاق و پيش از استعداد، و پيش از استدعاى فطري، نعمت را تو ميدهي، تو ميدهي.

آقايان علما! اگر استعداد، مدخليّت دارد، اگر فيض حق، موقوف به وجود استعداد و اندازه استعداد است، پس ما بايد ممنون استعدادمان باشيم. چرا ممنون خدا باشيم!؟ اگر اين استعداد در ما نميبود، كه خدا نميداد، نميتوانست بدهد. خدا زيادتر از استعداد نميتواند بدهد. پس ما چه منّتي از خدا داريم؟ چرا ممنون او بشويم؟ ممنون استعداد خودمان ميشويم! پس بدانيد: استعداد هم مِن الله است، استحقاق هم مِن الله است. هر چه هست از خود خداست و معلول مشيّت و مولود خواستِ مطلقِ خداست. لذا قرآن ميگويد: (قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ) [9] نميگويد: «من استعدّ» نميگويد: «من استحقّ.» نميگويد: تو سلطنت را ميدهي به آن كسي كه استعداد و استحقاق دارد. نميگويد: تو علم را ميدهي به آن كسي كه استعداد و استحقاقي دارد. نمي‌گويد: تو غنا و ثروت را مي‌دهي به آن كسي كه استعداد و استحقاق دارد. ميگويد: غنا و ثروت را ميدهي به هر كه دلت بخواهد.

غمزه جان‌ستانْش، با من ناامید

یفعل ما یشاء، یحکم ما یرید

خدا، به مشیّت خودش فعّال است. مشیّت خدا معلول هیچ علّتي نیست. مشروط به هیچ شرطي نیست. مشروط به ذات خودش است و بس. (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ) [10] البته مشیّتش بي حکمت نیست، گزاف نیست، سفیهانه نیست، ابلهانه نیست، حکیمانه است. فهمیدید؟ این معرفت اسلام است. این عرفان قرآن است. این عرفان ائمّه دین: است. این است که ریشه فلسفه مشاء و رواق و اشراق و فلسفه یونان و فلسفه پهلوي را سوزانده است. فلسفه پهلوی که:

الفهلویون الوجود عندهم

حقیقة تَشَکُّکٍ ذات تَعُمّ

ریشه همه این‌ها را سوزانده است. وجدان هم مطابق این است. وجدان میگوید:

ازِمّة الأمور طُرّاً بیده

و الکل مُستَمِدَّةٌ من مدده

این مضمون را وجدان میگوید. میگوید: «همه چیز دست خود خداست.» هیچ چیز دیگر غیر از خدا، شرط فیض کمال نیست، نه استعداد، نه استدعای فطري که محي‌الدین میگوید و نه استحقاق؛ هیچ کدام. فقط مشیّت خدا. (ذلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ) [11]

گربخواندبه‌خویشش فقیرم گر بگوید: امیرم، امیرم

گر براند ز پیشش حقیرم ور بگوید: بمیرم، بمیرم

همه، فقراء إلي الله هستیم. همه در قبضه قدرت اوییم. همه بین دو دست جمال و جلال اوییم. هر چه میخواهد، درست میکند.

خواهي ار کُشي، کُش و نیکو کُش گر زني به صاحب سیلي زن همه بندگانیم جان و دل بر کف

خواهي ار زني، زن و شیرین زن ور کُشي به خنجر وجدان کُش چشم بر حکم و گوش بر فرمان

اصلاً هر چه که هست، خودش است.

امر، امر اوست، فرمان، آن او آستاني به در، سر نهاده

کمترین سگ بر درش، شیطان او حلقه چشم بر در نهاده

چشم‌هايمان به در خانه خداست. اي خدا بده! اي خدا بده! «دادنت» هيچ شرطي ندارد. شرطش مشيّت توست، شرطش آن قدرت عامّه و يد باسطهی توست. خدا! گدايم. آمده‌ام در خانه‌ات. شب است، در مسجدم. روي فرشت هستم. پاي منبر امام حسين7 هستم، بده!

آستاني به در، سر نهاده

حلقه چشم بر در نهاده

بنده دل به داور نهاده

اين شعرش خيلي عالي است:

چون قلم سر به خَم برنهاده

تا كُند تيغش از تن جدايم

همه‌اش دست اوست. خدا ميخواهد بگويد: همه دست من است. ميدهم، دلم مي‌خواهد. ميگيرم، دلم ميخواهد. بترس! آي ثروتمند! كه به خواسته خودم تو را دارا كردم، بترس از اين كه صبح گدايت بكنم. يك آتشي بفرستم توي انبارت، تا وقتي كه بخواهي خبردار بشوي، نيست شدي و «سائل به كف» شده‌اي. بترس! بترس! با من بي‌ادبي نكن. با من بي‌حيايي نكن. شمشير نكش، با من به جنگ نيا. ربا نخور. آن‌هايي كه ربا ميخورند، جنگ با خدا ميكنند:

(فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ) [12]

پيرمرد بازاري فهميدي؟ آن كسي كه نزول ميخورد و توماني يك عبّاسي، صنّارى سه شاهي مي‌گيرد، شمشير برداشته، با خدا ميجنگد. اي بي‌حيا! با خدا نجنگ. همين پول را ممكن است به يك آن از تو بگيرد. التفات كرديد؟ چون هم دهنده است و هم گيرنده. نه دادنش به غير از فضل و مشيّتش، علّتي دارد، نه گرفتنش به غير از عدل و مشيّتش، ملاكي دارد.

جوان! حيا كن. از خدا شرم كن. در مقابل خدا بي‌حيايي نكن. چشم‌هايت را به ساعد و ساق سيمين زنان نينداز.

«كاسيات عاريات، عن الدين خارجات، الي الشهوات مايلات.» [13]

كه علي‌بن ابي‌طالب7، در هزار و سيصد سال پيش گفته است. تو چشم‌هايت را ببند، كه اگر نبندي، يك وقت خدا اين چشم را كور ميكند. اگر كور كرد، چه طلب داري؟ طلب پدرت را از خدا داري؟ سند داده خدا كه به تو چشم بدهد؟ يا مگر به استدعای تو، چشم را داد؟ توي شكم ننه‌ات بودي،

اصلاً نميفهميدي، فهم نداشتي؛ چشم‌ها را او به تو داد. چشمي كه به تو داده، به در خواست تو نيست؛ به فضل خودش است، به مشيّت خودش است. بترس كه اين چشم‌ها را از تو بگيرد. اگر گرفت، چه كار ميكني!؟ مگر به افرادي كه نداده، كاري ميتوانند بكنند؟ طلبشان را دارند؟ طلب پدرشان را از خدا دارند؟

اي گوينده! از خدا بترس. شرم كن، حيا كن، به اهواء و اميال نفساني، خلق را اضلال نكن. به طمع ماديّات، مردم را گمراه نكن. اگر خدا تو را ديوانه كرد، اين مغز را از تو گرفت، چه كار ميكني؟ اگر همين حافظه را از تو گرفت، اگر همين زبانت را كنگ كرد، چه كار مي‌كني؟ چه طلبي از خدا داري؟ از خودم شروع كنم، آن وقت بيايم تا در بازار. التفات فرموديد يا نه؟ همه و همه و همه. خدا بعضي از نعمت‌ها را ميگيرد تا من و تو بترسيم و از خداي متعال رعايت كنيم، مراقبت كنيم.

(اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ) [14]

(إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ) [15]

(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ) [16]

اين‌ها آيات عجيبي است. هر كدامش يك منبر خوف يك شَبه است.

(ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ للهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً؟) [17]

(أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ) [18]

اي بيحيا بشر! چرا ادب را در مقابل وليّ نعمت خود نگه نميداري؟ يك استادي كه چهار سال پيش او كار كرده‌اي، وقار او را نگه مي‌داري، ادب را در محضر او حفظ ميكني، جلوي او پايت را دراز نميكني، حرف زشت به او نميزني، در صورت او خشن نگاه نميكني. اي بي‌حيا! وليّ نعمتي كه جان داده، نان داده، خواب داده، بيداري داده، عزّت داده است. يك قطره آب گنديده عفن بيشتر نبودي، تو را قدي داده مانند سرو، چشمي داده آهويي، دنداني داده مانند دُرّ، لبي داده مانند ياقوت، بدني داده است لطيف و ظريف، عقل و فكر و شعور و فهم به تو عطا كرده است. سر تا پاي تو، غرق احسان و فضل و كرم اوست. چرا حيا از او نميكني؟ چرا حيا نميكني؟ (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ) [19] خدا در كمين‌گاه است.

مثال ميزنم، همه بفهمند؛ اگر يك بچه‌اي مراقب تو باشد، نشسته‌اي پهلوي رفيقت، ميبيني در جيب كُت او، يك بسته اسكناس است، آن هم چك‌هاي تضمين شده هزار توماني. رزقنا الله و جميع

المؤمنين بحق اميرالمؤمنين7 من طرق الشرعية. مي‌بيني كه يك بسته اسكناس چك‌هاي تضمين شده هزار توماني در جيب كت اوست. آهسته ميتواني اين را بلند كني. اگر بلند كردي، پانصد هزار تومان پول است، هفتاد پشت آينده‌ات راحت است. ميل ميكني آهسته برداري. مخصوصاً اگر مثل بنده هم عبا داشته باشي. اين عبا هم ستّارالعيوب است! اين عباي ما آخوندها از كت و شلوار شما خيلي بهتر است! هم لحاف بالاي‌مان است، هم ظرف اثاثيه خوار و بارمان است كه پشتمان بگيريم، هم ساتر عيوبمان است، هم خيلي چيزها. امّا تا اين انگشتم را به سمت پول‌ها ميبرم، ميبينم اين آقازاده شش ساله دارد نگاه ميكند. آه! اين نگاه ميكند، ميبيند. اگر من بلند كردم، يك مرتبه مي‌گويد: آشيخ پول‌ها را بلند كرد! همين كه گفت: «آشيخ پول‌ها را بلند كرد!» پدر مرا در ميآورد. اين جمعيت، عوض اين كه دستم را ببوسند، مي‌گيرند و در صورتم تُف ميندازند. پيش همه رسوا ميشوم. از آن پانصد هزار تومان صرف نظر ميكنم براي اين‌كه يك بچه‌اي نگاه ميكند و مرا رسوا ميكند.

اي باحيا! خدا را به قدر يك بچهاي حاضر بدان. اي باحيا! از خدا به قدر يك بچه شرم كن. از (يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ) [20] ، آن روزي كه پنهاني‌ها آشكار ميشود، آن روزي كه حقايق بروز ميكند، آن روزي كه روشن ميشود اين شيخنا:

واعظان كاين جلوه در محراب و منبر مي‌كنند

چون به خلوت ميرود آن كار ديگر ميكنند

آن كار ديگرش آشكار ميشود. در مقابل اهل محشر مفتضح ميشوي. امام حسن7 اينگونه بود كه:

«كَانَ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْتَ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْقَبْرَ بَكَى ... وَ إِذَا ذَكَرَ الْمَمَرَّ عَلَى الصِّـرَاطِ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْعَرْضَ عَلَى اللهِ شَهَقَ شَهْقَةً يُغْشَى عَلَيْهِ مِنْهَا.» [21]

يك موقف از مواقف قيامت، «موقف عرض اعمال» است. موقفي است كه درونيها بُرون شود. موقفي است كه «تُبْلَي السرائر» شود. موقفي است كه معصيت‌هاي پنهاني آشكار گردد. آدم رسوا مي‌شود. اين جناب شيخي كه اين همه جمعيّت به او توجه دارند، و مردم به او «طيّب الله انفاسكم و اسألكم الدعاء» ميگويند، در مقابل اين‌ها رسوا ميشود. مرگ براي انسان لذيذتر است از رسوا شدن در نزد اشخاصي كه پيش آنها آبرو دارد. خدا را حاضر بدان! خدا را به قدر اين بچه بينا بدان، شنوا بدان، ناظر به اعمالت بدان، مراقب اعمالت بدان. از خدا حيا كن! فهميديد؟

بعضي از نعمت‌ها را ميگيرد تا از خدا بترسيم، وحشت از زوال نعمتش كنيم، دهشت از نزول عذاب و عقوبتش بنماييم. ميدهد تا اين كه اميدوار باشيم. اگر من معصيت كردم، ديگر نااميد از رحمت خدا نشوم. اگر نافرماني كردم، ديگر مأيوس از فضل و لطفش نگردم.

دو معصيت است كه بخشودني نيست. باقي معاصي قابل عفو است. يكي «شرك بالله» است. الحاد به خدا است. زير سلطنت خدا زدن است. رعيّت، اگر زير بار سلطنت سلطان باشد، حتّي اگر دزد باشد، او را در كشور نگه ميدارند و لو به زندانش ببرند، و لو چوب و چماق به او بزنند، ولي از كشور بيرونش نمياندازند. اگر شرابي و كبابي باشد، او را از كشور بيرون نمياندازند. امّا اگر با اساس سلطنت جنگيد، اعدامش ميكنند، بيرونش مياندازند از دنيا تا چه برسد به كشور. تو، اگر سلطنت خدا را قبول داشته باشي، تو اگر زير بار سلطنت خدا باشي، در كشور توحيد باشي، هر چه معصيت كني، در دنيا و هنگام مرگ و برزخ و قيامت، تو را چوب ميزنند ولي از كشور الوهيّت بيرونت نمياندازند. عاقبت تو، بهشت است. امّا اگر با سلطنت خدا جنگيدي. اگر گفتي خدا هيچ و پوچ است، تو را اعدام ميكنند. نه اعدام جسماني، اعدام روحانيات ميكنند. اين است كه يك معصيت نابخشودني، شرك بالله است.

يك معصيت ديگر هم، «نااميدي از رحمت خدا» است. اين هم نابخشودني است. اي خدا! من سر تا پا غرق گناهم. اين‌ها هم معترفند كه گنهكارند. ولي در خانه تو و روي فرش تو آمدهايم. خدا! اگر ده نفر مقصّر، بيايند روي فرش من و بگويند آشيخ نفهميديم، عذر ميخواهيم، من با اين لئامت، اين‌ها را ميبخشم. تو كه كريمي. «يا اكرم الأكرمين، و يا أرحم الراحمين، يا غافر الخطيئات.»

(قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ) [22]

خدا! اگر تو نميخواهي ما را ببخشي، چرا اين حرف‌ها را به زبان من ميآوري؟ اگر نميخواهي لطف و عنايت به اين جمعيُت بكني، چرا اين‌ها را كشاندي، اين جا آوردي؟ چرا دل‌هاشان را به اين مطالب متوجه ميكني؟

زير هر يا رب تو، لبيك ماست

معلوم ميشود مي‌خواهي به اين‌ها لطف كني، ممنونت هستيم.

هله نوميد مباشي كه تو را يار براند اگر او بر تو ببندد همه درهاي گذرها

گرت امروز براند، نه كه فردات بخواند ره پنهان بگشايد كه كسان راه نداند

امیدوار باشید!

همگي ملك سلیمان به یكي مور ببخشد

بدهد هر دو جهان را و كسي را نرماند

میدهد تا همه را به فضلش امیدوار كند. اگر گناه كردي، بیا، قبولت مي‌كند.

باز آ، باز آ، هر آنچه هستي باز آ این درگه ما، درگه نومیدي نیست

گر كافر و گبر و بت پرستي، باز آ صد بار اگر توبه شكستي، باز آ

خدا! در خانه تو آمدهایم. دیگر بس است. حال من مقتضي این مطلب نیست. من میدانم چه خباثت‌هایي دارم. میخواهم به بركت نَفَس شماها، حال شما، دعاي شما، بلكه یك راه نجاتي براي خودم در دربار حق متعال باز كنم. دیگر حال ندارم حرف بزنم.

خدا! ما بدیم، ما ردیم. خدا! بنده شرمنده منم. هر كه واقعاً خودش را عاصي و خاطي میداند، گریه كند و گریه كند. در خانه خدائید. روي فرش خدائید. در پناه سیدالشهدا7 هستید. امام حسین7 پیش خدا آبرو زیاد دارد. خودتان را تكیه بدهید به امام حسین7. روي فرش خدا. من میگویم، شما اشك بریزید.

بنده شرمنده منم، كریم بخشنده تویي

دامن عفو و رحمتت، كجا ز كف رها كنم؟

شب هم هست، این شعر دومش خیلي خوب است. سرها پایین باشد. اشك‌ها بریزد. با خداي خودتان حرف بزنید.

آمدهام این دل شب به درگهت دعا كنم نامه سیه، غرق گنه، آمده‌ام به پیش شه

به اشك چشم وسوزدل تورا زخود رضاكنم گر تو برانیَم ز در روي طلب كجا كنم؟

صداي ناله آن آخریها هم، به گوشم میرسد.

«یا ملجأ الهاربین، یا غیاث المستغیثین، یا أرحم الراحمین.»

یك وسیلهاي الآن به ذهنم آمد. خیلي دور میدانم كه دست خالي برگردیم. نهصد و نود و نه در هزار، امیدوار به لطف خدایم. الآن به قلبم افتاد. آقایان! دست‌ها را از توي جیب‌ها و بغل‌ها بیرون بیاورید، رو به در خانه خدا بروید. یك جفت دست بریده را به دستتان بگیرید. همه رو به قبله

نشستهايد، خوشا بر احوالتان! دست‌ها را ببريد كربلا. يا الله! كنار نهر علقمه. واي! اين دست‌هاي بريده را از چشم ابي‌عبدالله7 برداريد. آن بازوهاي جدا شده را برداريد، روي دست‌ها بگيريد.

به زن‌ها هم يك كلمه بگويم: خانم‌هاي محترمات! شما هم برويد نزد مادرش ام‌البنين. آن مادر را دنبال دست‌ها بياوريد. دل‌هايتان سوخته است. من ميخواهم با دل سوخته ببرمتان در خانه خدا. آن بازوها را بالاي دست بگيريد. ده مرتبه با صداي بلند: «يا ارحم الراحمين» «يا ارحم الراحمين» ...

همين طوري كه نشستهايد، يك كلمه ميگويم، ناله‌تان بلند شود، خدا را بخوانم. اين دست‌ها را محكم نگه بداريد، بازوهاي جدا شده را محكم نگه بداريد. همه برويد در خيمه‌ها، سكينه منتظر است، اي واي!

بحق مولانا أبي‌الفضل العباس، با حال تضرّع و التجا، ده مرتبه با صداي بلند: يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله.

خدايا! به آن علم‌دار كشته آغشته به خون كربلا، به همين زودي، علم اسلام را به بازوي امام زمان7 بر افراز.

[1] . آل عمران: 26

[2] . بقره:258 / آل عمران:156 / اعراف:158 / توبه:116 / يونس:56 / مومنون:80 / غافر: 68 / دخان:8 /حديد:2

[3] . آل عمران: 26

[4] . آل عمران: 26

[5] . حج 61 / لقمان 29 / فاطر 13 / حديد 6

[6] . التوحيد (للصدوق)، ص 222 / مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج 1، ص 70

[7] . انسان: 1

[8] . تحف العقول، ص 424 / بحارالأنوار، ج 15، ص 23

[9] . آل عمران: 26

[10] . انبياء: 23

[11] . مائده: 54 / حديد: 21 / جمعه: 4

[12] . بقره: 279

[13] . عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 قَالَ: يَظْهَرُ فِي آخِرِالزَّمَانِ وَ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ وَ هُوَ شَرُّ الْأَزْمِنَةِ نِسْوَةٌ كَاشِفَاتٌ عَارِيَاتٌ مُتَبَرِّجَاتٌ مِنَ الدِّينِ خَارِجَاتٌ دَاخِلَاتٌ فِي الْفِتَنِ مَائِلَاتٌ إِلَى الشَّهَوَاتِ مُسْرِعَاتٌ إِلَى اللَّذَّاتِ مُسْتَحِلَّاتٌ لِلْمُحَرَّمَاتِ فِي جَهَنَّمَ خَالِدَاتٌ. (وسائل الشيعة، ج 20، ص 35)

[14] . فصلت: 40

[15] . بقره: 284

[16] . آل عمران: 28 و 30

[17] . نوح: 13 و 14

[18] . حديد: 16

[19] . فجر: 14

[20] . طارق: 9

[21] . كَانَ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْتَ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْقَبْرَ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْبَعْثَ وَ النُّشُورَ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْمَمَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ بَكَى وَ إِذَا ذَكَرَ الْعَرْضَ عَلَى اللهِ شَهَقَ شَهْقَةً يُغْشَى عَلَيْهِ مِنْهَا. (بحارالأنوار، ج 43، ص 331)

[22] . زمر: 53